



# شانه مایه راه



باز نویسی

مستقیم الامال





بازنویسی منتهی الآمال - باب چهاردهم

دفتر سوم

# نشانه‌های راه

بازنویسی : عبدالمسین طالعی



انتشارات نبأ

طالعی، عبدالحسین، ۱۳۳۰ -

نشانه‌های راه / بازنویسی عبدالحسین طالعی - تهران: موسسه نیا، ۱۳۸۲ -

۵۶ ص. ISBN : 964 - 6643 - 97 - 3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتاب حاضر بازنویسی منتهی‌الآمال نوشته عباس قمی، باب چهاردهم، دکتر سوم است.

کتابنامه: ص. ۵۲ - ۵۶؛ همچنین به صورت زیر نویس.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - فضائل، ۲. قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

منتهی‌الآمال - اقتباسها. الف. قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹. منتهی‌الآمال برگزیده. ب. عنوان.

ج. عنوان: منتهی‌الآمال برگزیده.

۲۹۷/۹۵۹

BP ۵۱ / ۳۵ / ۱۵ ن ۵

۱۳۶۳۳ - ۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

## نشانه‌های راه

بازنویسی: عبدالحسین طالعی

حروفچینی: انتشارات نیا / لیتوگرافی: نیا اسکریز / چاپ: الوان

صحافی: ذوالفقار / چاپ اول: ۱۳۸۲ / کد کتاب: ۱۵۹ / ۸۵

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه / قیمت: ۳۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیا / تهران، فاطمی غربی، سیندخت شمالی، پلاک ۳۱

فاکس: ۶۹۴۴۶۱۵

تلفن: ۸ - ۶۴۲۱۱۰۷

ISBN : 964 - 6643 - 97 - 3

شابک: ۳ - ۹۷ - ۶۶۴۳ - ۹۶۴

## سخن ناشر

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

انسان در دنیا همچون مسافری است که دقایقی در این مسیر طولانی ، به استراحت می پردازد . این مسافر ، راه درازی پیموده تا به اینجا آمده ، و هنوز مسافت درازی در پیش دارد . مسافر عاقل ، در این سفر طولانی نیاز به راهنما را ، بیش از نیاز به آب و غذا و هوا احساس می کند . دریغا! که گاه برخی از مسافران ، آن چنان به جاذبه های این محل موقت استراحت دل می بندند که اصل سفر و نیازهای آن را فراموش می کنند . اما مسافران خردورز و اندیشمند ، نه به این لحظات کوتاه ، بل به اصل سفر و زاد و توشه راه و رهنمودهای راهنمایان می اندیشند .



خدای حکیم توانا ، پیش از آنکه اصل سفر را به عنوان برنامه به انسان بدهد ، به تأمین نیازهای او در سفر اقدام کرده و مهمترین نیاز او یعنی راهنمای آگاه دلسوز امین را برای او برآورده است . این راهنمایان ، پیامبران و امامان علیهم السلام هستند ، که انسان را در کوره راه ها و گردنه های سخت ، در مقابله با انواع مشکلات احتمالی

که پیش رو دارد، هدایت می‌کنند. شناخت این راهنمایان و ویژگیهای آنها، وظیفه‌ای است که انسان به حکم عقل، بر عهده دارد.

\* \* \*

برخی از عالمان دین، برای رفع این نیاز، کتابهایی در این زمینه نگاشته‌اند. محدث بزرگوار شیعی، مرحوم شیخ عباس قمی، در زمره این عالمان دین است. آن دانشور بزرگ - به برکت اخلاص خود در عمل - با کتاب جاودانه «مفاتیح الجنان» در میان خاص و عام شهرت یافته است. اما همین شهرت بحق، دیگر جنبه‌های علمی و تحقیقی او را از یاد برخی افراد متوسط برده است. وی، سالهای فراوان، همراه با بزرگانی دیگر مانند شیخ آقا بزرگ تهرانی و میرزا محمد قمی و شیخ علی اکبر نهاوندی، در محضر استاد بی‌مانند علم الحدیث در قرون اخیر، یعنی خاتم المحدثین میرزا محمد حسین نوری طبرسی علاوه بر درس ایمان و اخلاص، علوم رجال و درایه و کتابشناسی و تاریخ آموخت. و آثاری گرانقدر در تمام این موضوع‌ها برای آیندگان باقی گذاشت.

\* \* \*

کتاب «منتهی الآمال»، از آثار محدث قمی در شناخت چهره نورانی چهارده معصوم علیهم‌السلام است، که در طول بیش از هفتاد سال، در شکل دادن اندیشه دینی دستداران معصومان پاک نهاد، نقش ویژه‌ای داشته است.

در این یادگار ماندگار، محدث قمی، عناصری همچون: دقت،

استناد ، بیطرفی ، ژرف نگری ، جامعیت ، اختصار ، ابتکار ، مخاطب‌شناسی و ... را به گونه‌ای زیبا و شگفت در فضای روح بخش ولایت و محبت خاندان نور درهم تنیده است.

این است که - با وجود دهها کتاب در زمینه شناخت معصومان - هنوز « منتهی الآمال » در جایگاهی رفیع نشسته است .

\* \* \*

به دلیل این ارج ویژه ، بر آن شدیم تا دفاتری در معرفت خاندان نور ، بر اساس کتاب منتهی الآمال ، تهیه و تدوین کنیم و به پیشگاه اهل معرفت ، تحفه آوریم.

در این مجموعه علمی ، کارهای زیر انجام شده است :

- ۱ - منابع احادیث و مطالب کتاب ، استخراج شد ، و در آخر هر دفتر درج گردید ( با اشاره به موارد آن به صورت [ ۱ ] و ... )
- ۲ - شخصیت‌ها ، اعلام تاریخی و جغرافیایی ، کتابها و دیگر موارد یاد شده در متن که نیاز به توضیح داشت ، در حد مختصر و مفید ، شناسانده شد ، و در پاورقی صفحات درج گردید .
- ۳ - متن بعضی از احادیث ، برای بهره‌وری بیشتر اهل تحقیق ، افزوده شد .
- ۴ - نثر کتاب ، به زبان روز بازنویسی شد ، تا شعاع استفاده از آن ، گسترده‌تر شود .
- ۵ - هر دفتر به یک - و گاه دو - عنوان اختصاص یافت .

\* \* \*

نکته آخر اینکه :

تحقیق و استوارسازیِ متن باب چهاردهم کتاب - که مربوط به امام عصر عجل الله تعالی فرجه است - همراه با استخراج منابع آن ، حدود بیست سال پیش به دست برخی از دانشوران پژوهشگر انجام شد .

در آن زمان ، هنوز چاپِ حروفی و تحقیق شده و قابل اعتماد از متن کتاب منتهی الآمال عرضه نشده بود .

در طول این سالها ، منتهی الآمال بارها به صورت چاپ حروفی منتشر شد ، که بهترین آنها ، چاپ تحقیقی انتشارات «دلیل ما» - به اهتمام آقای ناصر باقری بید هندی - در سه مجلد است (سال ۱۳۷۹). وقتی که کارِ سالیان پیش در اختیار این مؤسسه قرار گرفت ، از سویی با توجه به وجود چاپ تحقیقی یاد شده ، و از سوی دیگر برای بهره‌گیری از تلاش پیشین ، همچنین برای آشنا ساختن نسل‌های جدید با حقایق ارزشمند این کتاب ، تصمیم به بازنویسی کتاب و تقسیم آن به دفاتری کم‌برگ و پربار گرفتیم .

اکنون ، شش دفتر در شناخت امام عصر عجل الله تعالی فرجه تقدیم می‌شود. به امید آنکه در فرصت‌های آینده ، دفاتر دیگر از این سلسله نور عرضه گردد ، و این تلاش ناچیز در آستان مقدس اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین مقبول افتد .

## سراغاز

خداوند حکیم ، حجت‌های خود را در شکل آدمیان قرار داد تا مردم با آنها انس گیرند و سخنانشان را بشنوند .

آن بزرگواران ، همواره بر این نکته اصرار می‌ورزیدند که ما هم مانند شما ایم و همچون شما عبادت می‌کنیم و وظایف خود را انجام می‌دهیم . این کلام جاودانه در قرآن ، جایگاهی بسیار والا در شناخت مقامات حجت‌های الهی دارد :

قل انما انا بشر مثلکم یوحى الیّ

ای پیامبر بگو : من تنها بشری مانند شما هستم که به من وحی می‌رسد . (۱)

امام صادق علیه السلام در کلامی گویا ، در تفسیر آیه می‌فرماید :

« من بشری مانند شما هستم » یعنی در مخلوق بودن ، که پیامبر مانند آنها مخلوق و بنده خدا است . (۲)

بدین سان می‌بینیم که با آفریدگانی برتر روبرویم ، که برای سخن

---

۱ - سوره کهف ، آیه ۱۱۰ .

۲ - تفسیر کنزالذائق ۸ / ۱۷۹ ، تفسیر قمی ۲ / ۴۷ .



گفتن با بشر، لباس بشری بر تن کرده‌اند، ولی با قدرت عظیم و شگرف الهی پیش آمده‌اند. چنانکه در قرآن می‌خوانیم که مشرکان به پیامبر اعتراض می‌کردند چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ خداوند حکیم در پاسخ می‌فرماید:

« اگر فرستاده خود را از فرشتگان قرار دهیم، او را هم انسانی می‌گردانیم و همان لباس انسانی را بر او می‌پوشانیم. »<sup>(۱)</sup>

پیامبر خدا و صدیقه کبری و ائمه هدی علیهم‌السلام به میان بشر آمدند، در شکل و شمایل بشری، اما با قدرت‌های بی‌مانند الهی. همان‌گونه که پیش از آنان، پیامبران آمده بودند، با قدرت الهی و ظاهر بشری. شگفتا! که این حجت‌های الهی، با وجود تمام آن توانایی‌ها، از آن بهره‌نگرفتند، مگر آنجا که می‌دانستند رضایت خداوند در بهره‌گیری از آن است. آنان کوشیدند که تا آخرین حد امکان، به استدلال و احتجاج و تبیین روی آورند. به زبان هدایت با مردم سخن گفتند و زبان قدرت را در کام، همچنان بسته نگاه داشتند، مگر زمانی که خدایشان اذن به گشودن آن می‌داد. خداوند فرمود:

و ما کان لرسول أن یأتی بأیة إلا بإذن الله.

هیچ فرستاده‌ای را نرسد که آیه (معجزه) ای بیاورد مگر به اذن خداوند.<sup>(۲)</sup>

و آنگاه که مخالفان، قدرت نمایی پیامبر را فقط برای سرگرمی و

۲ - سوره رعد، آیه ۳۸.

۱ - سوره انعام، آیه ۱۰.

وقت گذرانی می خواستند - بدون اینکه احتمال یا زمینه هدایت کسی در میان باشد - با پاسخ قاطع پیامبر مواجه می شدند که می فرمود :

« سبحان ربّی ، هل كنت الا بشراً رسولا »

منزه است خدایم . من کیستم جز بشری فرستاده شده از جانب حق ؟ (۱)



محدّث بزرگ شیعی ، مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب « اثبابة الهداة بالنصوص و المعجزات » ، صدها مورد از نصوص و معجزات روایت کرده که بر نبوّت پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امامت دوازده امام معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دلالت دارد . ایشان در مقدمه مفصل و عمیق این کتاب - که بارها باید خواند و ژرف در آن نگریست - نکاتی بسیار مهمّ در مورد احادیث نصوص و معجزات بیان داشته است . از جمله آنکه می نویسد :

« بعضی از اوقات ، موانعی پیش می آمد که پیامبر و امامان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ را از اظهار معجزات باز می داشت . از آن جمله است :

- ۱ - آنجا که می دانستند مردم ، نصّ و اعجاز را نمی پذیرند .
- ۲ - گاهی که از کشته شدن یا ضررهای دیگری بر خود و شیعیانیشان در امان نبودند .

- ۳ - زمانی که از گمراه شدن مردم و انکار دین - به سبب قصور فهم

آنها - حذر می‌کردند.

۴ - وقتی که احتمال می‌دادند گمان سحر و کیهانت در مورد آنها برده شود .

۵ - بیم از آنکه مردم ، با دیدن معجزات ، در مورد ائمه به غلو افتند.

۶ - وقتی از حسد و دشمنی مردم ، امنیت نداشتند.

۷ - جایی که می‌دانستند حاضران در آن زمان و آن مجلس ، به نص و اعجاز نیاز ندارند ، چون قبلاً پیام حجت خدا را شنیده و تصدیق کرده‌اند .

۸ - موقعیتی که ممکن بود آن معجزه نقل شود و به شکلی نامناسب به گوش دشمنان برسد.

۹ - و هر مفسده دیگری که در نتیجه اظهار نص و اعجاز ، امکان آن پیش می‌آمد.

۱۰ - گاهی شدت تقیه ، امامان ما را حتی از ادعای امامت باز می‌داشت . یا بالاتر از آن ، به انکار امامت خودشان وادار می‌کرد. بلکه بالاتر ، گاه به قبول امامت مخالفان و مدعیان ناحق و بیعت با آنها و اقتدا به آنها وامی‌داشت .

طبیعتاً در چنین حالاتی ، معجزه‌ای از سوی آن بزرگواران اظهار نمی‌شد.

با وجود این همه موانع ، آنقدر نصوص و معجزات از ائمه ظاهر شده است که قابل شمارش نیست .

همچنین شمار زیادی از کتابهای احادیث که شامل اخبار معجزات



بوده ، از میان رفته و به دست ما نرسیده است . از این رو ، باقی ماندن این مقدار از اخبار ، جای شگفتی دارد ، نه نبود شدن آنچه از میان رفته است .

با این همه ، آن مقدار اخبار معجزات که به دست ما رسیده ، برای هدایت هر کس که هدایت پذیر باشد ، کافی ، بلکه زیاده‌تر از آن اندازه است .<sup>(۱)</sup>



بخش عمده‌ای از عمر پربرکت حضرت بقیه الله ارواحنا فداء تاکنون ، در زمان غیبت - یعنی به تقیه از دشمن و دوست - گذشته است . از این رو ، معجزات نقل شده از حضرتش ، به نسبت این عمر طولانی - در قیاس با پیامبر و امامان پیشین علیهم‌السلام - اندک شمار است . با این همه ، به تعبیر مرحوم محدث عاملی ، آنقدر معجزه و خارق عادت از حضرتش - به سند معتبر و مورد وثوق - نقل و روایت شده که وقتی با دلایل دیگر ضمیمه شود ، برای هر فرد مُنصف ، یقین به امامت حضرتش را نتیجه می‌دهد . بلکه هر معجزه‌ای ، نشانه‌ای است در راه قبول امامت و ولایت آن بزرگ بزرگان ، که یادگار پیامبران و امامان پیش از خود ، و آخرین حجّت الهی در روی زمین است .  
خوانندگان گرامی را به دقت در این وقایع - که نشانه‌هایی در راه وصول به آن کعبه مقصود است - فرا می‌خوانیم .

پس از خواندن این دفتر باید به این پرسش مهم پاسخ دهیم :  
 آن امام و حجّت حقّ که در زمان غیبت و تقیه ، آن همه قدرت الهی  
 را نشان داده - که اندکی از آنها در این دفتر ثبت شده - در زمان حضور و  
 ظهور ، چگونه قدرت خداوند را به بشر نشان می دهد ؟ آیا دیدن آن  
 همه آیات قدرت - که هر یک کتابی گشوده در توحید خدا است - ما را  
 بر آن نمی دارد که از سویی با تمام توان در اصلاح فرد و جامعه  
 بکوشیم تا آمادهٔ ورود به دوران ظهور گردیم ، و از سوی دیگر ، تمام  
 توان خود را به کار گیریم تا از خدا بخواهیم هر چه زودتر ، آن دورانِ  
 درخشانِ تاریخ بشر و بهار انسانها را به مردم بنمایاند ؟

اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه . آمین یا ربّ العالمین .

معجزاتی که از آن حضرت نقل شده، در دوره غیبت صغری که زمان ارتباط مردم با آن حضرت از طریق نواب خاص بوده، بسیار است. و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست، ناگزیر به ذکر اندکی از آن اکتفا می‌شود:

اول - شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از مردی از اهل مدائن که گفت: بایکی از دوستانم به حج رفتم، و در موقف عرفات نشسته بودیم. جوانی نزدیک ما نشسته بود. جامه و عبایی پوشیده بود که وقتی آنها را قیمت کردیم، صد و پنجاه دینار می‌ارزید. نعلین زردی در پا داشت، و اثر سفر در او ظاهر نبود. نیازمندی، چیزی از ما خواست. او را رد کردیم. نزدیک آن جوان رفت و از او درخواست کرد. جوان چیزی از زمین برداشت و به او داد. سائل او را دعای بسیار کرد. جوان برخاست و از ما غائب شد.

نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم: "آن جوان، چه چیز به تو داد که آنقدر او را دعا کردی؟" سنگریزه طلایی به ما نشان داد که مانند ریگ، دندان‌ها داشت. وزن کردیم، بیست مثقال بود. به رفیق خود گفتم:

"امام ما و مولای ما نزد ما بود، ولی ما نمی‌دانستیم، زیرا که به اعجاز او



سنگریزه طلا شد."

رفتیم و در تمام نقاط عرفات گردیدیم و او را نیافتیم. از جماعتی از اهل مکه و مدینه که دور او بودند، پرسیدیم: این مرد، کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی. هر سال پیاده به حج می‌آید. [ ۱ ]  
دوم - قطب راوندی در خرائج، از حسن مسترق روایت کرده است که گفت:

روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم. در آنجا سخن از ناحیه حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آن حضرت به میان آمد. و من به این سخنان استهزاء می‌کردم. در این حال، عموی من حسین، داخل مجلس شد، و من باز همان سخنان را می‌گفتم. گفت:

"ای فرزندی، من نیز در این باب اعتقاد تو را داشتم تا آنکه حکومت قم را به من دادند، در زمانی که اهل قم بر خلیفه، عاصی شده بودند. و هر حاکمی که می‌رفت، او را می‌کشتند و اطاعت نمی‌کردند.

حکومت وقت، لشکری به من داد، و به سوی قم فرستادند. چون به ناحیه طرز<sup>(۱)</sup> رسیدم، به شکار رفتم. شکاری از پیش من به در رفت. به دنبال آن رفتم. و بسیار دور رفتم، تا به نهری رسیدم. در میان

۱ - طرز = چند محل را به این نام نامیده‌اند. از جمله محله‌ای در مرو، محله در اصفهان. و نیز شهری نزدیک "اسبیجاب" از منطقه ترکستان قدیم. رجوع شود به تعلیقات کتاب خرائج. ج ۱.

نهر روان شدم. هر چه می‌رفتم، وسعت آن بیشتر می‌شد. در این حال سواری پیدا شد که بر اسبی خاکستری رنگ سوار بود، و عمامهٔ خن سبزی بر سر داشت و بجز چشمه‌هایش در زیر آن پیدا نبود. و کفش سرخ رنگ به پا داشت. به من گفت: ای حسین، و مرا به لقب امیر یا به کنیه یاد نکرد، بلکه از روی تحقیر، نام مرا برد<sup>(۱)</sup>. گفت، "چرا ناحیهٔ ما را عیب می‌کنی و سبک می‌شماری؟ و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی‌دهی؟" من صاحب وقار و شجاعی بودم، که از چیزی نمی‌ترسیدم. اما از سخن او لرزیدم و گفتم: "ای سرور من، آنچه فرمودی، عمل می‌کنم."

گفت: "هرگاه بررسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی، و به آسانی - بدون مشقت قتال و جدال - داخل شهر شوی، و آنچه می‌خواهی به دست آوری، خمس آن را به مستحقش برسان." گفتم: "شنیدم و اطاعت می‌کنم."

فرمود: برو، با رشد و صلاح. آنگاه دهانهٔ اسب خود را گردانید و روانه شد، و از نظر من غائب گردید، و ندانستم به کجا رفت. از جانب راست و چپ، او را بسیار طلب کردم و نیافتم. ترس و رعب من زیاده شد و به جانب لشکر خود بازگشتم. و این حکایت را نقل نکردم، و فراموش کردم.

۱ - نام بردن به لقب و کنیه، نشانهٔ تعظیم و احترام است. و خطاب کردن به اسم، علامت

تحقیر و سبک شمردن.

به شهر قم رسیدم، و می‌پنداشتم که با ایشان خواهم جنگید. اما اهل قم، به استقبال من آمدند و گفتند: "هر کس که در مذهب مخالف ما بود و به سوی ما می‌آمد، ما با او می‌جنگیدیم. اما چون تو از مایی که به سوی ما آمده‌ای، ما با تو مخالفت نداریم. داخل شهر شو. و تدبیر شهر، به هر نحو که خواهی بکن."

مدتی در قم ماندم. و اموال بسیار - بیش از آنچه توقع داشتم - جمع کردم. امرای خلیفه از کثرت اموال بر من حسد بردند. و نزد خلیفه از من بدگویی کردند تا آنکه مرا عزل کرد و به سوی بغداد بازگشتم.

اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم. سپس به خانه خود برگشتم و مردم به دیدن من می‌آمدند. در این حال، محمد بن عثمان عمروی آمد. از همه مردم گذشت، بر روی مسند من نشست، و بر پشتی من تکیه کرد. من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم. مردم همچنان رفت و آمد می‌کردند، و او نشسته بود و حرکت نمی‌کرد. ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می‌شد. چون مجلس پایان یافت، نزدیک من آمد و گفت: "میان من و تو سرّی هست، بشنو." گفتم: "بگو."

گفت: "صاحب اسب خاکستری و نهر می‌گویند: ما به وعده خود وفا کردیم." آن قصه به یادم آمد و لرزیدم. و گفتم: "می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، و به جان، منت دارم."

برخاستم، دستش را گرفتم و به اندرون بردم. در خزینه‌های خود را گشودم، و خمس همه اموال را تسلیم کردم. و بعضی از اموال را که من



فراموش کرده بودم، او به یاد من آورد و خمس آن را گرفت.  
بعد از آن، من در مورد حضرت صاحب الامر علیه السلام شک نکردم.  
سپس حسن ناصرالدوله گفت :

"من نیز، تا این قصه را از عموی خود شنیدم، شک از دل من  
برطرف شد. و نسبت به امامت آن حضرت یقین کردم. [ ۲ ]

سوم - شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند :  
علی بن بابویه<sup>(۱)</sup> عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام  
نوشت. به حسین بن روح رضی الله عنه داد. در آن عریضه، از  
حضرتش درخواست کرده بود که برای او دعا کند که خدا فرزندی به  
او عطا فرماید.

امام عصر علیه السلام در جواب نوشت :  
"برای تو دعا کردیم. و خدا به این زودی، دو فرزند نیکوکار به تو  
روزی خواهد کرد."

پس از زمانی کوتاه، حق تعالی از کنیزی دو فرزند به او داد : یکی  
محمد و دیگری حسین. محمد، همان بزرگواری است که بعداً به  
شیخ صدوق مشهور شد. از او تصانیف بسیار به جای ماند که از جمله

---

۱ - علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، پدر بزرگوار شیخ صدوق و مدفون در قم، از  
مشایخ نامدار قم، و از اعظام محدثین و فقهای قرن چهارم می‌باشد. وی دارای ۱۰۰ جلد  
تألیف و تصنیف بوده است. کتاب الامامة و التبصرة از کتب او و از مصادر بحارالانوار  
می‌باشد، که هم اکنون موجود است.

آنها، کتاب *مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه* است. از حسین نیز، نسل بسیار از محدثین پدید آمد.

شیخ صدوق فخر می‌کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به دنیا آمده است. استادانش، او را تحسین می‌کردند و می‌گفتند:

"سزاوار است کسی که به دعای صاحب الامر علیه السلام متولد شود، چنین باشد." [۳]

چهارم - شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است:

معتضد خلیفه<sup>(۱)</sup>، مرا با دو نفر دیگر، فرستاد. و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم. یکی را سوار شویم و دیگری را یدک کنیم. و سبکبار، به تعجیل به سامره برویم و خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد. و گفت:

"به در خانه‌ای می‌رسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است. داخل شوید و هر که را در آن خانه بیاید، سرش را برای من بیاورید." به خانه آن حضرت رسیدیم. در راهرو خانه، غلام سیاهی نشسته بود و به کار خود مشغول بود.

پرسیدیم: "چه کسی در این خانه است؟"

گفت: "صاحبش!"

۱ - المعتضد بالله، برادرزاده معتمد، و نوه متوکل عباسی است که در سال ۲۷۹ قمری (اوائل غیبت صغری) بر مسند خلافت نشست. فتوحات بسیار کرد. مردی سفاک و بی‌رحم و بخیل و عیاش و پست فطرت بود. نه سال و اندی خلافت کرد و در سال ۲۸۹ درگذشت.

او هیچ توجهی به ما نکرد و از ما نترسید.

داخل خانه شدیم. خانه بسیار پاکیزه‌ای دیدیم. و در مقابل، پرده‌ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم، چنانکه گویی هم‌اکنون از دست کارگر درآمده است. و در خانه هیچکس نبود. چون پرده را برداشتیم، حجره بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره قرار دارد. در انتهای حجره، حصیری گسترده بر روی آب دیدیم، که بر بالای آن حصیر، مردی ایستاده است، و نیکوترین شکل را دارد، و مشغول نماز است، و هیچ توجهی به ما نکرد.

احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود. در میان آب، غرق شد. و اضطراب بسیار کرد، تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم، و بیهوش شد و بعد از ساعتی به هوش آمد.

رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود، و کار او به همانجا کشید. من متحیر ماندم، زبان به عذرخواهی گشودم، و گفتم:

"معذرت می‌طلبم از خدا، و از تو ای مقرب درگاه خدا. به خدا سوگند، ندانستم که نزد چه کسی می‌آیم و از حقیقت حال، آگاه نبودم. و اکنون از این کردار، به سوی خدا توبه می‌کنم."

او به هیچ وجه، به سخن من توجه نکرد، و مشغول نماز بود. هیبتی عظیم در دل ما پدید آمد، و برگشتیم. معتضد انتظار ما می‌کشید. و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم، ما را به نزد او ببرند. نیمه شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم. پرسید: "آیا پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی سخن گفتید؟"



گفتیم : نه.

معتضد با قید سوگندهای عظیم گفت :

"اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را برای دیگری نقل کرده‌اید، قطعاً همه شما را گردن بزنم."

و ما این حکایت را نتوانستیم نقل بکنیم، مگر بعد از مردن او. [ ۴ ]  
 پنجم - محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است که یکی از لشکریان خلیفه عباسی گفت :

من همراه بودم که نسیم - غلام خلیفه - به سُرَّ مَنْ رَأَى آمد، و در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست، بعد از فوت آن حضرت. حضرت صاحب الامر علیه السلام ، از خانه بیرون آمد، تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت : چه می‌کنی در خانه من؟

نسیم بر خود لرزید، و گفت : جعفر کذاب <sup>(۱)</sup> می‌گفت که از پدرت

۱ - برادر حضرت عسکری و فرزند امام هادی علیه السلام ، که در دربار خلفای عباسی می‌زیست، و در اقدامات خلفای عباسی علیه حضرت عسکری علیه السلام و در یافتن و تلاش در نابود کردن حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام، با آنان همکاری و همراهی بسیار داشت. و آن زمان که تلاشهای او به نتیجه نرسید، آوای جانشینی امام عسکری سر داد و اعلام کرد که امام عسکری هنگام فوت، فرزندی نداشته است، تا بدین ترتیب، شیعیان را از پیشوایشان منحرف سازد.

برخی از دانشمندان اسلام، بنابر تعبیری از توفیعات حضرت صاحب الزمان علیه السلام معتقدند که گویا جعفر، پس از اینگونه اقدامات مفسدانه، سرانجام توبه نمود و راه برادران یوسف در پیش گرفت. واللّه العالم.

فرزندی نمانده است. اگر خانه از تو است، ما برمی‌گردیم. آنگاه، از خانه بیرون آمدیم.

علی بن قیس راوی حدیث گوید: یکی از خادمان خانه حضرت عسکری علیه السلام بیرون آمد. من از او پرسیدم: آیا حکایتی که آن شخص نقل کرده، راست است؟

گفت: کی تو را خبر داد؟

گفتم: یکی از لشکریان خلیفه.

گفت: هیچ چیز در عالم، مخفی نمی‌ماند. [ ۵ ]

ششم - شیخ ابن بابویه، و دیگران روایت کرده‌اند:

احمد بن اسحاق - که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

بود - سعد بن عبدالله را که از اصحاب مورد وثوق است، با خود به خدمت آن حضرت برد، که از آن حضرت چند مسأله بپرسد.

سعد بن عبدالله <sup>(۱)</sup> گفت: چون به در دولتسرای آن حضرت

رسیدیم، احمد، اجازه ورود برای خود و من طلبید و داخل شدیم.

احمد با خود، کیسه‌ای بزرگ داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و

در آن صد و شصت بسته از طلا و نقره بود که هر یک را یکی از شیعیان

---

۱ - سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی از بزرگان محدثان شیعه در قرن سوم است.

وی اطلاع وسیع در اخبار داشت، و در زمان خود سرآمد دانشمندان شیعه و از پیشوایان آنها

بود. احادیث بسیاری از علمای اهل تسنن استماع کرد، و در طلب آن مسافرت نمود. المقالات

و الفرق از کتب بسیار سردمند او است.

مُهر زده، به خدمت آن حضرت فرستاده بودند. چون به خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدیم، در دامن آن حضرت، طفلی نشسته بود مانند مشتری، در کمال حُسن و جمال. و در سرش دو کاکُل بود، در نزد آن حضرت، گوی طلا بود به شکل انار، که به نگین‌های زیبا و جواهر گرانبها زینت کرده بودند، و یکی از بزرگان بصره، به عنوان هدیه برای آن حضرت فرستاده بود.

چون احمد، کیسه را گشود و نزد امام عسکری علیه السلام نهاد، حضرت به آن طفل فرمود:

اینها، هدایا و تحفه‌های شیعیان تو است، بگشا و در آن تصرف کن. آن طفل یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام گفت:

“ای مولای من، آیا جائز است که من دست طاهر خود را به سوی مال‌های حرام دراز کنم؟”

حضرت عسکری علیه السلام فرمود:

ای پسر اسحاق آنچه در کیسه است بیرون آور، تا حضرت صاحب الامر علیه السلام حلال و حرام را، از یکدیگر جدا کند. احمد، یک بسته را بیرون آورد. حضرت مهدی علیه السلام فرمود:

این بسته، متعلق به فلان شخص است که در فلان محله قم نشسته است، و شصت و دو اشرفی در این بسته است. چهل و پنج اشرفی، از قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است، و چهارده اشرفی، قیمت هفت جامه است که فروخته است، و کرایه دکان سه دینار است.

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود :

راست گفתי ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون آورد؟

امام زمان علیه السلام فرمود :

در این میان، یک اشرفی هست به سکه ری، که به تاریخ فلان سال، سکه زده‌اند و آن تاریخ بر آن نقش بوده و نقش نصف سکه محو شده است. و یک دینار بریده شده ناقص هست، که یک دانگ و نیم است. و حرام در این کیسه همین دو دینار است. وجه حرمتش این است که صاحبش در فلان سال و فلان ماه نزد بافنده‌ای - که از همسایگانش بود - مقدار یک من و نیم ریسمان داشت و مدتی بر این گذشت که دزد، آن را ربود. هر چه آن مرد بافنده گفت که ریسمان را دزد برد، تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت. ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود، به همان وزن داد و آن را بافتند و فروخت. این دو دینار، از قیمت آن جامه است و حرام است.

احمد، بسته را گشود. و دو دینار، به همان علامت‌ها که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرموده بود، پیدا شد. برداشت و باقی را تسلیم کرد.

آنگاه بسته دیگر بیرون آورد. حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود : این بسته، متعلق به فلان شخص است که در فلان محله قم می‌باشد، و پنجاه اشرفی در این بسته است. و ما دست بر این دراز نمی‌کنیم.



پرسید: "چرا؟"

فرمود: "این اشرفی‌ها، قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود. و سهم خود را زیاده‌تر وزن کرد، و گرفت. و مال آنها در آن میان است."

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود:

"راست گفתי ای فرزند."

سپس به احمد گفت:

"این بسته‌ها را بردار. و سفارش کن که به صاحبانش برسانند، زیرا که ما نمی‌خواهیم و اینها حرام است." و همه بسته‌ها را به این نحو جدا فرمود.

سعد بن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد. حضرت عسکری علیه السلام فرمود:

"آنچه می‌خواهی از فرزندم بپرس، و اشاره به حضرت صاحب علیه السلام نمود."

سعد، تمام مسائل دشوار را پرسید، و جوابهای کامل شنید. بعضی از سئوال‌ها نیز از خاطرش محو شده بود، که امام عصر علیه السلام از راه اعجاز به یادش آورد و جواب داد.

حدیث طولانی است که در سایر کتب ایراد شده است. [ ۶ ]

هفتم - شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران - رحمة الله علیهم -

روایت کرده‌اند به سندهای معتبر، که غانم هندی گفت:

"من با جماعتی از اصحاب خود، در شهر کشمیر - از بلاد هند -

بودیم. چهل نفر بودیم، که سمت راست پادشاه آن ملک، بر کرسی‌ها می‌نشستیم. همه تورات و انجیل و زبور و صُحُف ابراهیم را خوانده بودیم. و میان مردم حکم می‌کردیم. و ایشان را در دین خود دانا می‌گردانیدیم، و برای ایشان در حلال و حرام فتوا می‌دادیم. و همه مردم رجوع به ما می‌کردند.

روزی نام حضرت رسول ﷺ را به میان آوردیم. و گفتیم: آن پیغمبری که در کتاب‌ها نام او بیان شده است، امر او بر ما مخفی است، ما باید درباره او بررسی کنیم، و مطالبی به دست آوریم. رأی همه، بر این قرار گرفت که من - به نمایندگی از ایشان - بیرون آیم و در احوال آن حضرت تحقیق کنم.

بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم. دوازده ماه گردیدم، تا نزدیک کابل رسیدم و به جماعتی از ترکان برخورددم. زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند. حاکم کابل، بر احوال من مطلع شد. مرا به شهر بلخ فرستاد. و در این وقت، داود بن عباس والی بلخ بود.

خبر من به گوش او رسید که برای طلب دین حق، از هند بیرون آمده‌ام، زبان فارسی آموخته‌ام، و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلمین کرده‌ام. از این رو، مرا به مجلس خود طلبید. و فقهاء و علماء را گرد آورد، که با من گفتگو کنند.

گفتم: من از شهر خود بیرون آمده‌ام، در طلب و جستجوی پیغمبری که نام و صفات او را در کتب خود خوانده‌ایم.

گفتند: نام او چیست؟

گفتم : محمد ﷺ

گفتند : آن پیغمبر ما است، که تو او را طلب می‌کنی.  
من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم، برایم بیان کردند.  
به ایشان گفتم :

می‌دانم که محمد ﷺ پیغمبر است، اما نمی‌دانم آنچه که شما  
می‌گویید، این است که من او را طلب می‌کنم یا نه؟ بگویید او در کجا  
است تا بروم به نزد او سؤال کنم؟ از او نشانه‌هایی دارم، و در کتابها  
خوانده‌ام، که اگر آن باشد که من طلب می‌کنم به او ایمان بیاورم.  
گفتند : او از دنیا رفته است.

گفتم : "وصی و خلیفه او کیست؟"

گفتند : "ابوبکر"

گفتم : "نامش را بگویید، این کنیت اوست."

گفتند : "نامش عبدالله، پسر عثمان است." و نَسَب او را به قریش  
ذکر کردند.

گفتم : "نسب پیغمبر خود را بیان کنید." گفتند.

گفتم : "این، آن پیغمبر نیست که من در طلب او هستم. کسی که من  
در پی او هستم، جانشین او، برادر اوست در دین، و پسر عمّ او است  
در نَسَب، و شوهر دختر اوست و پدر فرزندان اوست. آن پیغمبر  
فرزندی ندارد، بجز فرزندان این مردی که خلیفه اوست."

چون فقهای ایشان این سخنان را شنیدند، برجستند و گفتند : "ای  
امیر، این مرد از شرک بیرون آمده و داخل کفر شده، و خونش حلال

است.

من گفتم: "ای قوم، من دینی دارم و به دین خود پای بندم. و از این دین خود جدا نمی‌شوم، تا آنکه دینی بیابم، قویتر از این که دارم. من صفات پیغمبر را در کتابهایی خوانده‌ام که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است. از بلاد هند بیرون آمده‌ام و از عزّتی که در آنجا داشتم، برای طلب او دست برداشته‌ام. پس از تحقیق، امر پیغمبر شما را براساس آنچه شما بیان کردید، فهمیدم. و این، موافق نبود با آنچه در کتابها خوانده‌ام. پس دست از من بردارید."

والی بلخ، حسین بن اشکیب<sup>(۱)</sup> - از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام - را خواست و گفت:

"این مرد هندی مباحثه کن. حسین گفت: خدا کار تو را به سامان آورد. این همه فقیهان و دانشمندان، نزد تو هستند، و برای مناظره با او داناترند.

والی گفت: آن گونه که من می‌گویم، با او مناظره کن. او را به خلوت ببر، و با او مدارا کن، و خوب خاطر نشان او کن.

غانم هندی گوید: حسین مرا به خلوت برد. بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید، گفت:

---

۱ - حسین بن اشکیب مروزی مقیم سمرقند، از بزرگان اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود. وی فقیهی ماهر و متکلمی توانا بود، و در علم مناظره تبحری کامل داشت. لطیف الکلام از کتب او است.

"آن پیغمبری که در جستجوی او هستی، همان است که ایشان گفته‌اند. اما خلیفه او را غلط گرفته‌اند. آن پیغمبر، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پسر عبدالله، پسر عبدالمطلب است. و وصی او علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ پسر ابوطالب، پسر عبدالمطلب است و شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمد است. و پدر حسن و حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ که دخترزاده محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اند." غانم گفت:

من گفتم: "همین است آنکه من می‌خواستم و طلب می‌کردم."  
 آنگاه به خانه داود والی بلخ رفتم، و گفتم:  
 ای امیر، آنچه طلب می‌کردم، یافتم. و اکنون شهادت می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اله فرستاده اوست.

والی، نیکی و احسان بسیار به من کرد. و به حسین گفت:  
 از او دلجویی کن و با خبر باش. من به خانه او رفتم، با او انس گرفتم، و مسائلی که به آن محتاج بودم - موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرائض - از او آموختم.

من به حسین گفتم: "ما در کتابهای خود خوانده‌ایم که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست. و امر امامت، بعد از او با وصی و وارث و خلیفه اوست. و پیوسته امر خلافت خدا در دودمان و فرزندان ایشان جاری است، تا عمر دنیا سپری شود. پس وصی و وصی محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کیست؟  
 گفت:



امام حسن و بعد از او امام حسین - دو پسر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - آنگاه همه را شمرد، تا حضرت صاحب الامر عَلَيْهِ السَّلَام، و غیبت آن حضرت را بیان کرد. در نتیجه عزم جزم کردم که در پی یافتن ناحیه مقدسه آن حضرت باشم، شاید به خدمت او برسم.

راوی گفت: غانم به قم آمد، و با اصحاب ما صحبت داشت. در سال دویست و شصت و چهار، با اصحاب ما به سوی بغداد رفت، در حالی که رفیقی از اهل سِند همراه او بود، که در تحقیق مذهب حق با او همراه شده بود.

غانم گفت: بعضی از اخلاق آن رفیق را خوش نداشتم. از او جدا شدم. و از بغداد بیرون، تا داخل سامره شدم و به مسجد بنی عباس رفتم یا وارد قریه عباسیه شدم. نماز گزاردم، و در مورد مطلبی که جویای آن بودم، فکر می‌کردم. ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت: "تو فلانی هستی"، و مرا به نامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود.

گفتم: "بلی".

گفت: "مولای خود را اجابت کن که تو را می‌طلبد." من با او روانه شدم. او مرا از راه‌های غیرمأنوس برد، تا داخل خانه و بستانی شدم. دیدم مولای من نشسته است. به زبان هندی فرمود:

خوش آمدی ای فلان! حالت چگونه است؟ و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه تمام آن چهل نفر را که رفیقان من بودند، نام برد و احوال هر یک را پرسید. و آنچه بر من گذشته بود، همه را خبر داد، و

جمع این سخنان را به کلام هندی می‌فرمود.

سپس پرسید: "می‌خواهی با اهل قم به حج روی؟"

گفتم: "بلی، سرور من."

فرمود: "در این سال با ایشان مرو، برگرد و در سال آینده برو."

آنگاه کیسه‌ای زر که نزد او گذاشته بود به من داد، و فرمود: "این را خرجی خود کن. در بغداد به خانه فلان شخص مرو، و او را بر هیچ امری مطلع مگردان."

راوی گفت:

بعد از آن، غانم برگشت و به حج نرفت. بعد از آن قاصدها آمدند و خبر دادند که حاجیان در آن سال، از عقبه برگشتند و به حج نرفتند. و معلوم شد که حضرت او را به این دلیل، از رفتن به سوی حج در این سال، منع فرموده بودند.

غانم به جانب خراسان رفت، سال دیگر به حج رفت. به خراسان برگشت، و هدیه برای ما از خراسان فرستاد. مدتی در خراسان ماند، تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید. [ ۷ ]

هشتم - قطب راوندی، از جعفر بن محمد بن قولویه <sup>(۱)</sup> استاد

۱ - ابوالقاسم، جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی قولویه قمی، از متأخر دانشمندان شیعه در قرن چهارم است. وی در جلالت قدر، و وثاقت و تبخّر در فقه و حدیث، مورد اتفاق همه دانشمندان است. شیخ مفید - رحمة الله علیه - عن فقه را از وی فراگرفت. ابن قولویه به عدد ابواب فقه، کتاب نگاشته است. و کتاب کامل الزیارة او از اصول معروف است که شیخ طوسی

شیخ مفید رحمه الله علیه روایت کرده است که :  
قرامطه یعنی ملحدان اسماعیلیه<sup>(۱)</sup>، کعبه را خراب کردند و  
حجرالاسود را به کوفه آوردند و در مسجد کوفه نصب کردند. و در  
سال ۳۳۷ - که اوائل غیبت کبری بود - خواستند حجر را به کعبه  
برگردانند و در جای خود نصب کنند.

من به امید ملاقات حضرت صاحب الامر عَلَيْهِ السَّلَام در آن سال، اراده  
حجّ کردم، زیرا که در احادیث صحیح وارد شده است :  
«حجر را کسی بجز معصوم و امام زمان نصب نمی‌کند.»

چنانکه قبل از بعثت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که سیلاب، کعبه را خراب  
کرد، حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن را نصب فرمود. [ ۸ ]  
یک بار دیگر نیز در زمان حجاج<sup>(۲)</sup> که کعبه را بر سر عبدالله بن

---

در تهنیپ و سایر محدثان در آثار خرد از آن استفاده کرده‌اند. و اکنون هم در دسترس است.  
ابن قولویه در حرم کاظمین عَلَيْهِ السَّلَام مدفون است.

۱ - قرامطه، فرقه‌ای از باطنیه و اسماعیلیه‌اند که فتنه و فساد و ظلم و آدمکشی آنان در تاریخ،  
بیش از حدّ شمارش است. دعوت آنها در ایام مأمون و معتصم انتشار یافت. بر بحرین،  
مغرب، مصر، بین‌النهرین، و شهرها و مناطق دیگر استیلا یافتند. و تا اوایل قرن چهارم، فتنه  
آنها دامنگیر عالم اسلام بود. تا آنجا که در سال ۳۳۷ قمری به مکه حمله کردند. حجاج بسیاری  
را در حرم به قتل رساندند. تعدادی را به بردگی گرفتند. به خانه کعبه لطماتی وارد آوردند.  
حجرالاسود را با خود بردند.

۲ - حجاج بن یوسف ثقفی، از مردان سنگدل و بیرحم تاریخ است. وی که بیست سال از  
جانب عبدالملک مروان بر ایران و عراق حکومت می‌کرد، در خون‌خواری و شقاوت نظیر

زبیر خراب کردند، چون خواستند بسازند، هر که حجر را گذاشت، لرزید و قرار نگرفت. تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت.

از این رو، در آن سال به امید دیدار حضرت مهدی علیه السلام متوجه حج شدم. چون به بغداد رسیدم، بیماری سخت به من رسید که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج بروم. مردی از شیعه به نام ابن هشام را به نیابت خود فرستادم. نامه‌ای به خدمت حضرت مهدی علیه السلام نوشتم و آن را مهر کردم. در آن عریضه سؤال کرده بودم که: "مدت عمر من چند سال خواهد بود؟ و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟" و به ابن هشام گفتم: "مقصود من، آن است که این رقعہ را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می‌گذارد، و جوابش را بگیری. و تو را برای همین کار می‌فرستم."

ابن هشام گفت: چون داخل مکه مشرفه شدم، مبلغی به خدمت کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر، مرا حمایت کنند تا بتوانم کسی را که حجر را به جای خود می‌گذارد درست ببینم، و ازدحام مردم، مانع دیدن من نشود.

نداشت. حجاج دشمن سرسخت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خاندان آن امام عظیم الشأن بود. تبهکاری حجاج نسبت به مردم بیگناه به ویژه شیعیان امیرالمؤمنین فوق العاده است. ماجرای اسف‌انگیز قتل کمیل بن زیاد و سعید بن جبیر دو تن از مردان بزرگ شیعه، توسط وی معروف است. حجاج، بسیاری از یهود و نصاری را نیز به قتل رسانید.

چون خواستند حجر را به جای خود بگذارند، خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من می‌کردند. من دیدم هر که حجر را می‌گذاشت، حرکت می‌کرد و می‌لرزید و قرار نمی‌گرفت. تا آنکه جوانی خوشرو و خوشبو و خوش موی و گندم‌گون پیدا شد، حجر را از دست ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد، و حجر درست ایستاد و حرکت نکرد.

ناگاه خروش از مردم برآمد، صدا بلند کردند، روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند. من در پی او، به سرعت تمام روانه شدم، مردم را می‌شکافتم و از جانب راست و چپ دور می‌کردم و می‌دویدم. مردم گمان کردند که من دیوانه شده‌ام. چشمم را از او بر نمی‌داشتم، که مبادا از نظر من غایب شود.

تا اینکه از میان مردم در نهایت آهستگی و اطمینان بیرون رفت. من هر چند می‌دویدم، به او نمی‌رسیدم. چون به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود، ایستاد و به سوی من توجه کرد.

فرمود: "آنچه با خود داری به من بده." رقعہ را به دستش دادم. نگشود و فرمود: "به او بگو: در این بیماری بر تو خوفی نیست، و عافیت می‌یابی. و اجل محتوم تو، بعد از سی سال دیگر خواهد بود." چون این حالت را دیدم و کلام معجز نظامش را شنیدم، خوف عظیمی بر من مستولی شد، به حدی که نتوانستم حرکت کنم.

چون این خبر به "ابن قولویه" رسید، یقین او زیاده شد. و در حیات بود تا سال ۳۶۷ از هجرت. در آن سال بیماری مختصری به او رسید.



وصیت کرد و کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را آماده ساخت.  
و اهتمام تمام در این امور می‌کرد.

مردم به او می‌گفتند: "بیماری تو شدید نیست. چرا اینقدر تعجیل  
و اضطراب می‌کنی؟"

گفت: "مولای من مرا وعده کرده است." بالاخره در همان بیماری  
به منازل رفیعۀ بهشت انتقال نمود. خداوند، او را با سروران پاکش در  
بهشت ملحق سازد. [ ۹ ]

نهم - شیخ ابن بابویه روایت کرده است که احمد بن فارس  
ادیب<sup>(۱)</sup> گفت:

من وارد شهر همدان شدم. همه را سنی یافتم، به غیر از یک محله،  
که ایشان را "بنی راشد" می‌گفتند، و همه شیعه امامی مذهب بودند.  
سبب تشیع ایشان را پرسیدم. مرد پیری از ایشان - که آثار صلاح و  
دیانت از او ظاهر بود - گفت:

سبب تشیع ما، آن است که جدّ اعلاّی ما - که همه ما به او  
منسوبیم - به حجّ رفته بود. گفت: "در وقت مراجعت پیاده می‌آمدم.  
چند منزل که آمدیم، در بادیه، روزی در اوّل قافله خوابیدم که چون

---

۱ - ابوالحسن، احمد بن فارس زکریاء بن محمد بن حبیب الرّازی از مشاهیر ایران در قرن  
چهارم هجری است. وی عالم به همه علوم و فنون، مخصوصاً علم لغت و نحو بوده است.  
الجمال فی اللّغه، فقه اللّغه، مقدمة فی النّحو، خلق الانسان، تفسیر اسماء النّبی و حلیة  
الفقهاء، از کتب او است.

آخر قافله برسد، بیدار شوم. چون به خواب رفتم، بیدار نشدم، تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد، و قافله گذشته بود و جاّه پیدا نبود. با توکل روانه شدم. اندک راهی که رفتم، رسیدم به صحرای سبز و خرّم و پرگل و لاله، که هرگز چنین مکانی ندیده بودم. چون داخل آن بستان شدم، قصری عالی به نظر من آمد. به جانب قصر روانه شدم. چون به در قصر رسیدم، دو خادم سفید دیدم که نشسته‌اند. سلام کردم، به گرمی پاسخ دادند، و گفتند: "بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است."

یکی از آن خادم‌ها داخل آن قصر شد. و بعد از اندک زمانی آمد و گفت: "برخیز و داخل شو." چون داخل شدم، قصری دیدم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم.

خادم پیش رفت. و پرده‌ای را که بر در خانه بود، کنار زد، و گفت: "داخل شو."

داخل شدم. جوانی دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی، مقابل سراو از سقف آویخته است به گونه‌ای که نزدیک است نوک شمشیر به سراو برسد. و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد.

سلام کردم. با نهایت ملاطفت و خوش‌زبانی جواب فرمود. و گفت:

"می‌دانی من کیستم؟"

گفتم: "نه، واللّه."

فرمود: "منم قائم آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. منم آنکه در آخر الزّمان با این

شمشیر خروج خواهم کرد، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد." من به رو درافتادم و صورت بر زمین نهادم.

فرمود: "چنین مکن و سر بردار. تو فلان مردی از مدینه‌ای از بلاد "جبل" که آن را همدان می‌گویند؟"

گفتم: "بلی، ای آقای من و مولای من."

فرمود: "می‌خواهی به سرزمین خود و نزد خانواده خود برگردی؟"

گفتم: "بلی ای سید من، می‌خواهم به سوی خانواده خود بروم، ایشان را به این سعادت که روزی من شده، بشارت دهم."

حضرتش به خادم اشاره فرمود. او دست مرا گرفت، کیسه‌ای طلا به من داد، مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد.

اندک راهی که آمدیم، عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد.

گفت: "این شهر را می‌شناسی؟"

گفتم: "نزدیک به شهر ما، شهری است که آن را اسدآباد می‌گویند."

گفت: "همان است. برو با رشد و صلاح."

این را گفتم و ناپیدا شد. و من داخل اسدآباد شدم.

در کیسه، چهل یا پنجاه اشرفی بود. من وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و ایشان را به آن سعادتها که حق تعالی برای من میسر کرد، بشارت دادم.

تا زمانی که آن اشرفی‌ها در اختیار ما بود، ما همیشه در خیر و نعمت بودیم. [ ۱۰ ]

دهم - مسعودی<sup>(۱)</sup> و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که ابونعیم محمد بن احمد انصاری گفت :

گروهی از فرقه‌های غیرشیعه، کامل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمد (امام حسن عسکری علیه السلام) در سُرَّ مَنْ رَأَى فرستاند، تا با آن جناب در مورد امامت ایشان مناظره کند.

کامل گفت :

"من در درون خود گفتم : از آن جناب می‌پرسم : کسی داخل بهشت نمی‌شود، مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من باشد، و قائل باشد به آنچه من می‌گویم؟

بر ابی محمد علیه السلام وارد شدم، و به جامه‌های سفید و نرمی نظر افکندم که در بر او بود. در نفس خود گفتم :

"ولّی خدا و حجّت او جامه‌های نرم می‌پوشد، در حالی که ما را به یاری برادران دینی امر می‌فرماید، و ما را از پوشیدن چنین لباسهایی باز می‌دارد، ولی خود او بدین‌گونه لباس می‌پوشد." من این سخن را در درون خود گفتم و به زیان نیاوردم.

---

۱- ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی هذلی، از مورّخین و جغرفیدانان اسلام در قرن چهارم هجری است. او مؤلف تاریخ معروف مروج الذهب و اثبات الوصیة است. دانشمندان شیعه و سنی درباره عقیده مذهبی وی اختلاف نظر دارند، ولی در هر حال، "مسعودی" مورد اعتماد دانشمندان شیعه است، و کتاب او از مدارک مهم تاریخی به‌شمار می‌رود.

امام عسکری علیه السلام با تبسم فرمود: ای کامل، و ساعد خود را بالا برد. لباس خشن و سیاه زبری دیدم که روی پوست بدن مبارکش بود. سپس به من فرمود:

"این برای خداست و این برای شما."

من خجل شدم و در کنار دری که پرده‌ای بر آن آویخته بود، نشستم. بادی وزید و طرفی از آن را بالا برد. پسری دیدم که گویا پاره ماه بود، چهارساله یا مثل آن.

به من فرمود: "ای کامل بن ابراهیم!"

بدن من لرزید، و ملهم شدم که بگویم: "لبیک ای سید من."

فرمود: نزد ولی خدا و حجت او آمدی، و اراده کردی که بررسی که داخل بهشت نمی‌شود، مگر آنکه به معرفت تو عارف باشد، و به عقیده تو معتقد باشد؟

گفتم: "آری، واللّه."

فرمود: "اگر چنین باشد، تعداد داخل شوندگان در بهشت کم خواهد بود! واللّه، بدرستی که خلق بسیاری داخل بهشت می‌شوند که ایشان را "حقیّه" می‌گویند."

گفتم: "ای سید من، ایشان چه کسانی هستند؟"

فرمود: "قومی از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام هستند، که در مسیر این دوستی، به حق او قسم می‌خورند، در حالی که نمی‌دانند فضل او چیست؟"

آنگاه ساعتی ساکت شد. پس فرمود:



”و آمدی که از او ( امام عسکری علیه السلام ) دربارهٔ عقیدهٔ مفوضه (۱) بپرسی. اینان دروغ گفتند. بلکه قلوب ما محلی برای مشیت خداوند است. پس هرگاه خدا خواست، ما می‌خواهیم. و خدای تعالی می‌فرماید: **وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** (۲)

آنگاه پرده به حال خود برگشت، چنانکه قدرت نداشتیم آن را بالا ببرم. سپس حضرت ابو محمد علیه السلام به من نگریست، و با تبسم فرمود: ای کامل بن ابراهیم! سبب نشستن تو چیست، و حال آنکه مهدی و حجّت بعد از من به تو خبر داد، به آنچه در نفس تو بود، و آمدی که از آن بپرسی؟

من برخواستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم، از امام مهدی علیه السلام گرفتم. و بعد از آن، حضرتش را ملاقات نکردم.

ابونعیم گفت: من کامل را ملاقات کردم. و دربارهٔ این حدیث، از او پرسیدم. تمام آن را - بدون هیچ کم و کاست - برایم نقل کرد. [ ۱۱ ]  
یازدهم - شیخ محدّث فقیه، عماد الدین ابو جعفر بن محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی (۳) در کتاب **ثاقب المناقب** روایت

---

۱ - مفوضه، گروهی اهل غلو بودند که ائمه اطهار علیهم السلام را صاحب اختیار خلق و اختیارات مستقل جدا از خداوند متعال می‌دانستند و قدرت خداوند را به این وسیله منکر بودند.  
۲ - چیزی را نمی‌خواهید، مگر آنکه خداوند آن را بخواهد. سورهٔ انسان، آیهٔ ۳۰ و سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۹.

۳ - ابو جعفر، محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی مشهور به ابن حمزه، از فقهاء و

کرده که جعفر بن احمد گفت :

ابوجعفر محمد بن عثمان عمروی (نایب خاص حضرت ولی عصر علیه السلام) مرا خواست. دو جامه نشانه‌دار و کیسه‌ای که در آن چند درهم بود، به من داد و گفت :

تو باید هم اکنون به واسط بروی، و آنچه من به تو دادم، به اول کسی که پس از پیاده شدن از کشتی در واسط دیدی، بدهی.

گفت : "مرا از این سخن غم شدیدی پیدا شد. و گفتم : کسی مثل من برای چنین امری می فرستد، و این کالای ناچیز را حمل می کند." به واسط رفتم، و از کشتی پیاده شدم. اول کسی را که ملاقات کردم، از او درباره حسن بن قطاء صیدلانی، وکیل وقف در واسط پرسیدم. گفت : من همانم. تو کیستی؟

گفتم : ابو جعفر عمروی <sup>(۱)</sup> به تو سلام می رساند، و این دو جامه و این کیسه را داده که به تو تحویل دهم.

گفت : "الحمد لله، بدرستی که محمد بن عبدالله حائری درگذشت. و من برای اصلاح کفن او بیرون آمدم. آنگاه جامه را گشود. دید که آنچه را که بدان احتیاج دارد از بُرد و کافور، کرایه حمل‌ها و

محدثان شیعه در قرن پنجم، معاصر با ابن شهر آشوب، و از شاگردان شیخ طوسی است. الوسيله والواسطه در فقه، والثاقب فی المناقب در معجزات ائمه اطهار علیهم السلام از تألیفات او است.

۱ - در کلمه عمروی، حرف واو نوشته می شود، ولی خوانده نمی شود.

اجرت قبرگن، در آن است.

گفت : جنازه او را تشییع کردیم و برگشتیم. [ ۱۲ ]

دوازدهم - حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی علی  
بغدادی گفت :

در بخارا بودم. شخصی معروف به ابن جاوشیر، ده قطعه طلا داد،  
و به من امر کرد که آنها را در بغداد، به شیخ ابی القاسم حسین بن روح  
قدس الله سرّه تسلیم کنم. آنها را با خود بردم. وقتی به مغازه امویّه  
رسیدم، یکی از آن شمش‌ها گم شد. و از این مطلب خبردار نشدم، تا  
وقتی که به بغداد رسیدم، و شمش‌ها را بیرون آوردم که به جناب  
حسین بن روح تحویل دهم. دیدم که یکی از آنها مفقود شده است. از  
این رو، یک شمش به وزن آن خریدم، و بر آن نه شمش دیگر افزودم.  
آنگاه در بغداد، بر شیخ ابوالقاسم وارد شدم، و آن شمش‌ها را نزد او  
گذاردم.

فرمود : این شمش را بگیر، آن شمش را که گم کردی، به ما رسید. و  
آن را به من نشان داد. آنگاه آن شمش را که از من در امویّه مفقود  
شده بود، بیرون آورد. به آن نظر کردم و آن را شناختم. [ ۱۳ ]

سیزدهم - همان شخص گفت :

زنی از من سؤال کرد : وکیل مولای ما کیست؟

بعضی از اهل قم به او گفتند : که او، ابوالقاسم بن روح است. و او  
را به آن زن دلالت کردند.

زمانی که من در نزد آن جناب بودم، وی نزد شیخ آمد. گفت : ای

شیخ! چه چیزی به همراه دارم؟

فرمود: هر چه همراه داری، آن را در دجله بینداز.

آن را انداخت و برگشت و نزد ابی القاسم بن روح آمد، در حالی که من نزد او بودم.

آنگاه ابوالقاسم به خادم خود فرمود که حقه<sup>(۱)</sup> را برای ما بیرون بیاورد.

خادم، حقه را نزد او آورد.

جناب نوبختی به آن زن فرمود: این حقه‌ای است که همراه داشتی و در دجله انداختی؟  
گفت: "آری".

فرمود: من به تو خبر دهم که در آن حقه چیست یا تو، به من خبر می‌دهی؟

گفت: تو، به من خبر بده.

فرمود: "در این حقه، یک جفت دستبند است از طلا، و حلقه بزرگی که در آن گوهری است، و دو حلقه کوچک که در آن گوهر است، و دو انگشتری، یکی فیروزه و دیگری عقیق.

مطلب چنان بود که جناب نوبختی فرمود، و چیزی را واگذار نکرد. آنگاه حقه را باز کرد و آنچه در آن بود، به من نشان داد. و زن به آن

---

۱. ظرف چوبین کوچکی که مروارید یا دیگر اشیاء قیمتی و آلات طلا و نقره را در آن می‌نهادند.

می‌نگریست.

آن زن گفت: "این بعینه، همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم."

من و آن زن، از شوق دیدن این معجزه، از خود بیخود شدیم. ابو علی بغدادی، بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: روز قیامت در محضر الهی شهادت می‌دهم در مورد آنچه خبر دادم، که به همان نحو است که ذکر کرد. نه کلمه‌ای به آن افزودم، و نه از آن کم کردم. "و سوگند خوردم به ائمهٔ اثنی عشر که در آن مطلب راست گفتم، نه بر آن افزودم و نه از آن کم نمودم." [ ۱۴ ]

چهاردهم - روایت کرده‌اند از علی بن سنان موصلی، از پدرش که گفت:

چون حضرت ابو محمد (امام حسن عسکری علیه السلام) وفات کرد، جماعتی از بلاد قم و بلاد جبل وارد شدند، با اموالی که به حسب معمول می‌آوردند. و خبر از آن حضرت نداشتند.

چون به سُرَّ مَنْ رَأَى رسیدند، دربارهٔ آن جناب پرسیدند. به ایشان گفتند:

امام عسکری علیه السلام وفات کرده است.

گفتند: پس از او کیست؟

گفتند: جعفر، برادرش.

دربارهٔ او پرسیدند.

گفتند: برای گردش و تفریح بیرون رفته، و در قایقی در دجله

نشسته و شرب خمر می‌کند و نوازندگان نزد او هستند.  
 آن قوم، با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این صفت امام نیست.  
 بعضی از ایشان گفتند: برویم و این اموال را به صاحبانش  
 برگردانیم.

در این میان ابوالعبّاس، محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: تأمل  
 کنید، تا این مرد برگردد و در مورد او درست بررسی کنیم.  
 چون برگشت، بر او داخل شدند و سلام کردند و گفتند: "ای سرور  
 ما، ما از اهل قم هستیم. جماعتی از شیعه و غیر شیعه در میان ما است.  
 ما اموالی برای سرور خود ابو محمد علیه السلام حمل می‌کردیم.  
 گفت: "آن مال‌ها کجا است؟"

گفتیم: "با ما است."

گفت: "آن را به نزد من حمل کنید."

گفتند: "این اموال، خبر دیگری دارد که آن را نگفتیم."

گفت: "آن چیست؟"

گفتند: "این اموال جمع می‌شود، و از تمام افراد شیعه در آنها یک  
 دینار، دو دینار و سه دینار هست. آنگاه آن را در کیسه جمع می‌کنند و  
 سر آن را مهر می‌کنند.

ما هر وقت که مال‌ها را می‌آوریم، سید ما (امام عسکری علیه السلام)  
 می‌فرمود که همه مال، فلان اندازه است. از فلان شخص، این قدر، از  
 فلان شخص، این مقدار و از نزد فلانی، این قدر. تا آنکه تمام نامهای  
 مردم را خبر می‌داد، و نیز می‌فرمود که نقش مهر آنها چیست."



جعفر گفت: دروغ می‌گویید. و بر برادرم افترا می‌زنید، و کاری را به او نسبت می‌دهید که انجام نمی‌داد. این علم غیب است. آن قوم، سخن جعفر را شنیدند. بعضی به بعضی نگاه کردند. گفت: این مال را بردارید و به نزد من آرید.

گفتند: "ما قومی هستیم که مأمور تحویل پولها به امام و حجّت خدا هستیم. و این ویژگی‌ها را از مولا یمان امام حسن عسکری علیه السلام دیده بودیم. اکنون اگر تو امامی، آن مال‌ها را برای ما وصف کن، و گرنه به صاحبانش برمی‌گردانیم. هر چه می‌خواهند، در مورد آن مال‌ها بکنند."

جعفر نزد خلیفه رفت، که آن زمان در سُرَّ مَنْ رَأَى بود. و از دست ایشان شکایت کرد.

چون نمایندگان اهل قم نزد خلیفه حاضر شدند، خلیفه به ایشان گفت: این اموال را به جعفر بدهید.

گفتند: "أَصْلَحَ اللَّهُ الْخَلِيفَةَ. ما، گروهی هستیم که نمایندگان صاحبان این اموال هستیم. این اموال، متعلق به جماعتی است که به ما امر کردند آنها را تسلیم نکنیم مگر به علامت و نشانه‌ای که با ابی محمد علیه السلام جریان داشت.

خلیفه گفت: آن نشانه‌ای که با ابی محمد بود، چیست؟

قوم گفتند: آن حضرت برای ما، اشرفی‌ها، صاحبان آن‌ها، و اموال و مقدار آن را وصف می‌فرمود. پس از آن، مالها را به او تسلیم می‌کردیم. و چند مرتبه بر او وارد شدیم. و علامت ما با او این بود.

اکنون آن حضرت در گذشته است. اگر این مرد، صاحب این امر است، نشانه‌هایی را که برادرش به ما می‌داد، نشان دهد. و گرنه اموال را به صاحبانش که آن را به توسط ما فرستادند، برمی‌گردانیم.

جعفر به خلیفه عباسی گفت: یا امیرالمؤمنین! اینها قومی هستند دروغگو، و بر برادرم دروغ می‌بندند، و این علم غیب است. خلیفه گفت: "این قوم، رسولانند (نمایندگان صاحبان اموالند) وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ."

جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت.

آن جماعت گفتند: امیرالمؤمنین (خلیفه) بر ما احسان کند، و فرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند، تا از این شهر بیرون رویم! خلیفه به یکی از بزرگان امر کرد و ایشان را بیرون برد. چون از شهر بیرون رفتند، پسری نزد ایشان آمد که نیکوترین صورت را داشت، و گویا خادم بود.

آن پسر به ایشان آواز داد: ای فلان پسر فلان، و ای فلان پسر فلان (نام افراد را یک یک برد)، دعوت مولای ما را اجابت کنید. به او گفتند: "تو مولای مایی؟!"

گفت: پناه بر خدا! من بنده مولای شمایم. بیایید نزد آن جناب برویم.

با او رفتیم، تا آنکه به خانه مولایمان امام حسن علیه السلام وارد شدیم. فرزند او قائم علیه السلام را دیدیم بر سریری نشسته، که گویا پاره‌ای ماه است، و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود.

بر آن حضرت سلام کردیم و حضرتش پاسخ داد. آنگاه فرمود: "همه مال، فلان قدر است. و مال فلان شخص، چنین است. حضرت مهدی علیه السلام، پیوسته وصف اموال می‌کرد تا آنکه جمیع مال را وصف کرد. آنگاه در وصف جامه‌های ما و سواری‌های ما و چهارپایانی که همراه داشتیم، سخن گفت. ما، به سجده برای خدای تعالی افتادیم، و زمین را در پیش او بوسیدیم. سپس هر چه می‌خواستیم، پرسیدیم. و حضرتش جواب داد. آنگاه اموال را به سوی آن جناب حمل کردیم.

امام زمان علیه السلام به ما امر فرمود که دیگر چیزی به سوی سُرَّ مَنْ رَأَى حمل نکنیم، و اینکه برای ما شخصی در بغداد منصوب فرماید، که اموال را به سوی او ببریم، و از نزد او توقیعات بیرون بیاید. از نزد آن حضرت بازگشتیم. حضرتش به ابوالعبّاس محمد بن جعفر حمیری قمی، مقداری حنوط و کفن داد، و به او فرمود، "خداوند، اجر و پاداش تو را در موزد خودت بزرگ نماید."

راوی گفت: چون ابوالعبّاس به عقبه همدان رسید، تب کرد و وفات نمود. بعد از آن، اموال به "بغداد" نزد منصوبین حمل می‌شد و از نزد ایشان توقیعات صادر می‌شد. [ ۱۵ ]

پانزدهم - روایت کرده‌اند که ابی محمد حسن بن وجناء گفت: در حج پنجاه و چهارم، در تحت ناودان، یعنی ناودان کعبه معظمه، بعد از نماز عشاء در حالت سجده بودم. و در دعا تضرع می‌کردم که دیدم کسی مرا حرکت می‌دهد.

به من فرمود: ای حسن بن وجناء. من برخاستم. دیدم کنیزک زرد چهره لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله یا کمی بیشتر است. کنیز، در جلوی روی من به راه افتاد. من از او چیزی نپرسیدم، تا آنکه در خانه خدیجه آمد. در آنجا اتاقی بود. در وسط آن دیواری، و در آن پله‌هایی بود که از آنجا بالا می‌رفتند. آن کنیزک بالا رفت. من صدایی شنیدم که می‌گفت: ای حسن، بیا بالا. بالا رفتم و کنار در ایستادم. آنگاه حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرمود: ای حسن، آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی؟ واللّه هیچ‌وقتی در حجّ خود نبودى، مگر آنکه با تو بودیم. من سخت بیهوش شدم و به روی در افتادم. سپس برخاستم. به من فرمود: "ای حسن! در مدینه، پیوسته در خانه جعفر بن محمد باش. و در اندیشه خوردنی و نوشیدنی و لباس نباش."

آنگاه دفتری به من عطا فرمود که در آن دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت بود، و فرمود: به این الفاظ دعا بخوان و بر من چنین صلوات بفرست. و آن را به کسی مده، مگر به اولیای من. به درستی که خداوند عزّ و جلّ، توفیق به تو عطا می‌فرماید.

گفتم: ای مولای من، آیا تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن! هرگاه خدای تعالی بخواهد.

حسن گفت: از حجّ خود برگشتم. و ملازم خانه جعفر بن محمد علیه السلام شدم. از آن خانه بیرون نمی‌رفتم و به سوی آن بر نمی‌گشتم، مگر برای سه مطلب: تجدید وضوء، یا خوابیدن، یا افطار کردن.

هر زمانی که به خانه خود داخل می شدم و نیز در وقت افطار، کوزه خود را پر آب می دیدم، و بر بالای آن گرده نانی، و بر بالای نان، آنچه را که دوست داشتم، می دیدم. آنگاه آن را می خوردم، و مرا کافی بود. و لباس زمستانی در وقت زمستان، و لباس تابستانی در تابستان برایم می رسید.

در روز، آب به خانه می بردم، و در خانه می پاشیدم، و کوزه را خالی می گذاشتم. غذا می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود. اما می گرفتم و آن را تصدق می کردم، تا دوستِ همراه من بر آن مطلب آگاه نشود. [ ۱۶ ]

## کلام محدث نوری

محدث نوری در نجم ثاقب درباره بروز و ظهور معجزات به دست حضرتش فرموده است :

یکی از القاب شریفه حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه، مُبْدِيءُ الْآيَاتِ است. [ ۱۷ ] یعنی : ظاهرکننده آیات خداوندی، یا محل بروز و ظهور آیات الهیه. زیرا از آن روز که بساط خلافت، در زمین گسترده شد، و انبیاء و رسل عليهم السلام، به آیات بیّنات و معجزات روشن، برای هدایت خلق، بر آن بساط پا نهادند و در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و نابودی باطل برآمدند، خدای تعالی برای احدی چنین تکریم و اعزاز فرمود. و به احدی، آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود صلوات الله علیه فرستاد. و عمری چنین طولانی به او بخشیده، که خدای داند به کجا خواهد کشید.

در هیئت و سنّ مردانی سی ساله ظاهر شود. [ ۱۸ ]

پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند. و به زبان فصیح، از آن ابر ندا رسد که: "او است مهدی آل محمد علیه السلام". [ ۱۹ ] بر سر شیعیانش دست گذارد، در نتیجه عقولشان کامل شود. [ ۲۰ ]

در اردوی مبارکش، لشکری از ملائکه است که ظاهر هستند و مردم آنها را می‌بینند، چنانچه در عهد "ادریس نبی" علیه السلام می‌دیدند. [ ۲۱ ] و نیز لشکری از جنّ [ ۲۲ ] در اردوی اوست. در لشکر او طعام و شرابی نیست، جز سنگی. آن سنگ را بردارند، که طعام و شرابشان از آن باشد. [ ۲۳ ]

از نور جمالش، زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نباشد. [ ۲۴ ]

شرّ و ضرر از درندگان و حشرات برود. و خوف و وحشت از میان آنها برخیزد. [ ۲۵ ]

زمین گنجهای خود را ظاهر نماید. [ ۲۶ ] و چرخ از سرعت سیر بماند. و لشکرش از روی آب راه روند. [ ۲۷ ]

کوه و سنگ، کافری را که به آنها خود را مخفی کردند<sup>(۱)</sup>، نشان دهند [ ۲۸ ]، و کافر را به سیما بشناسند. [ ۲۹ ]

بسیاری از مردگان زنده شوند، و در رکاب مبارکش باشند. و

۱- یعنی اگر کافری در کوه و یا دیگر پناهگاه‌های سنگی (دیوار، غار، خانه و...) پنهان شود، آن پناهگاه، به صدا درمی‌آید و مخفی شدن کافر را اعلان خواهد کرد.

شمشیر بر فرق زنده‌ها زنند. [ ۳۰ ] و غیر اینها از آیات شگفت الهی، و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود، که عدد آنها به شمارش درنیاید. و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده، که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است، و حتی یک دهم آن برای آمدن هیچ یک از حجت‌های الهی محقق نشده است. [ ۳۱ ]



## منابع

- ۱- اصول کافی، ج ۲ باب فی تسمیة من رأه علیه السّلام، حدیث ۱۵، ص ۱۲۵.
- ۲- بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۱۸، حدیث ۴۰، ص ۵۶.
- ۳- غیبت شیخ طوسی، ص ۱۹۴.
- ۴- غیبت شیخ طوسی، ص ۱۴۹.
- ۵- اصول کافی، ج ۲، باب فی تسمیة من رأه علیه السّلام، حدیث ۱۱، ص ۱۲۴.
- ۶- غیبت شیخ طوسی، ص ۱۵۹.
- ۷- اصول کافی، ج ۲، باب مولد الصّاحب علیه السّلام، حدیث ۳، ص ۴۵۰.
- ۸- بحار الانوار، ج ۱۵، باب ۴، ص ۳۹ - ۴۱، به نقل از فروع کافی.
- ۹- بحار الانوار، ج ۵۳، باب ۱۸، حدیث ۴۱، ص ۵۸.
- ۱۰- کمال الدین، ج ۲، باب ۴۳، حدیث ۲۰، ص ۴۵۳.
- ۱۱- اثبات الوصیة، ص ۲۲۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۰.
- ۱۲- بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۱۸، حدیث ۳۵، ص ۵۰.
- ۱۳- بحار الانوار، ج ۵۱، باب ۱۵، حدیث ۶۹، ص ۳۴۱.

- ١٤ - بحار الانوار، ج ٥١، باب ١٥، حديث ٦٩، ص ٣٤١.
- ١٥ - كمال الدين، ج ٢، باب ٤٣، حديث ٢٦، ص ٤٧٦.
- ١٦ - كمال الدين، ج ٢، باب ٤٣، حديث ١٧، ص ٤٤٣.
- ١٧ - نجم ثاقب، باب دوم، اسم ١٤٩.
- ١٨ - غيبت شيخ طوسي، ص ٢٥٩.
- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ... وَ يَظْهَرُ فِي صُورَةِ فَتَى مُوَفَّقِ ابْنِ  
ثَلَاثِينَ سَنَةً.
- ١٩ - اربعين خاتون آبادي، ص ٤٥، ذيل حديث ١٠.
- ٢٠ - كمال الدين، ج ٢، باب ٥٨، حديث ٣٠، ص ٦٧٥.
- عَنْ أَبِي جَعْفَرِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رُؤُوسِ الْعِبَادِ،  
فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهَا أَخْلَاقَهُمْ.
- ٢١ - اربعين خاتون آبادي، ص ١٠٣ و ١٠٤، ذيل حديث ١٨.
- ٢٢ - اربعين خاتون آبادي، ص ١٠٣ و ١٠٤، ذيل حديث ١٨.
- ٢٣ - كمال الدين، ج ٢، باب ٥٢، حديث ١٧، ص ٦٧٠ و ٦٧١.
- ٢٤ - ارشاد شيخ مفيد، ج ٢، باب ٤٠، فصل ٣، حديث ٤، ص ٣٥٦.
- وَ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنَّ قَائِمَنَا إِذَا  
قَامَ، أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا، وَ اسْتَعْنَى الْعِبَادُ عَنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ، وَ ذَهَبَ  
الظُّلْمَةُ.
- ٢٥ - اثبات الهداة، ج ٢، باب ٣٢، فصل ١٢، حديث ٣٠٥، ص ١٢، به

نقل از غیبت شیخ طوسی.

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ... تَأْمَنُ سِبَاعُهَا.

۲۶ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۲۶، حدیث ۶، ص ۲۸۰.

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ...

۲۷ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۲۷، حدیث ۱۴۴، ص ۳۶۵، به نقل از

غیبت نعمانی.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ... وَيَبِيعُ جُنْدًا إِلَى الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ، فَإِذَا

بَلَغُوا إِلَى الْخَلِيجِ كَتَبُوا عَلَى أَقْدَامِهِمْ شَيْئًا وَ مَشَوْا عَلَى الْمَاءِ...

۲۸ - بحار الانوار، ج ۵۲، باب ۲۷، حدیث ۲۰۶، ص ۳۸۸، به نقل از سعد

السعود سید ابن طاووس.

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ... إِنَّ الرَّجُلَ يَخْتَفِي فِي الشَّجَرَةِ وَ الْحُجْرَةِ، فَتَقُولُ

الشَّجَرَةُ وَ الْحُجْرَةُ: يَا مُؤْمِنُ هَذَا رَجُلٌ كَافِرٌ فَأَقْتُلْهُ، فَيَقْتُلُهُ.

۲۹ - غیبت نعمانی، باب ۱۳، حدیث ۳۹، ص ۲۴۲.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: "يُعْرِفُ الْمَجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ"، قَالَ:

اللَّهُ يَعْرِفُهُمْ وَلَكِنْ نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ يَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ...

۳۰ - بحار الانوار، ج ۵۳، باب دوم "باب الرجعة"، ص ۹۱ - ۹۲، حدیث

۹۸.

فَقَالَ لَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ أُتِيَ الْمُؤْمِنُ فِي قَبْرِهِ، فَيُقَالُ

لَهُ: يَا هَذَا إِنَّهُ قَدْ ظَهَرَ صَاحِبُكَ! فَإِنْ تَشَأْ أَنْ تُلْحَقَ بِهِ فَالْحَقْ، وَإِنْ تَشَأْ أَنْ

تُقِيمَ فِي كَرَامَةِ رَبِّكَ فَأَقِم.

٣١ - نجم ثاقب، باب دوم، اسماء شریف آن حضرت، ص ٥٧ و ٥٨.